

بحران سیاسی اروپا از کجا می آید؟

بحرانی که امروزه کشورهای اروپایی را در بر گرفته، بحرانی سیاسی است. برای دیدن این واقعیت کافی است به آلمان بنگریم که در اوج شکوفایی اقتصادی بسر می برد. بحران سیاسی آلمان خود را چنین نشان می دهد که از میزان رأی احزاب میانی (دمکرات مسیحی CDU و سوسیال دمکرات SPD) با شتاب کاسته می شود و به محبوبیت احزاب "افراطی" افزوده می گردد. اگر این روند ادامه یابد، حکومت آلمان که بر پایه ائتلاف دو حزب یاد شده برقرار است نه تنها سقوط خواهد کرد، بلکه سقوط آن به بی ثباتی سیاسی منجر خواهد شد، زیرا دیگر یافتن ترکیبی از احزاب که بتوانند با هم حکومت تشکیل دهند بسیار دشوار خواهد بود.

رسانه ها با سکوت درباره علل پیدایش بحران و بویژه نفوذ نئونازی ها، آن را امری خود به خود وانمود می کنند، درحالیکه در آلمان نیز مانند هر جای دیگر دنیا روندهای سیاسی - اجتماعی بدون پیش زمینه و علل مشخص پدید نمی آیند. از آنجا که همواره می کوشم با خرد نقاد به چنین پدیده هایی بپردازم، برای بازبینی این بحران نگاهی به ریشه های آن در هفتاد سال پیش را مفید می یابم.

روز ۱۴ ماه مه ۱۹۴۸ م، روزی بود که با تصویب سازمان ملل متحد دولت اسرائیل تأسیس شد. دولتی که اتحاد شوروی بلافاصله پس از ایالات متحده آن را به رسمیت شناخت. علت پشتیبانی شوروی از اسرائیل این بود که استالین تصور می کرد با تکیه بر اسرائیل (با اکثریت یهودیان روسی تبار) خواهد توانست در خاورمیانه جای پای باز کند. وانگهی تا آن زمان بخشی از سرآمدان حزب کمونیست شوروی یهودی بودند و پیش از آن هم در دوران انقلاب اکتبر، نه تنها تروتسکی، بلکه بسیاری دیگر رهبران حزب از میان یهودیان برمی خاستند. از دیرباز یهودیان در روسیه تزاری همواره با فشار و کشتارهای موسمی Pogrom روبرو بودند. بدین سبب بخشی از آنان خواستار حکومتی بودند که در آن همه شهروندان از حقوق برابر برخوردار باشند و بخش دیگر از آرمان های سوسیالیستی هواداری می کردند.

با شکست فاشیسم در اروپا برای جهانیان روشن شد که در اردوگاه های مرگ چه جنایات هولناکی نسبت به یهودیان روا رفته است. از اینرو همگان و بویژه کمونیست ها خواستار آن بودند که باید به آوارگی دو هزار ساله یهودیان پایان داد. بدین سبب زمانی که یهودیان در نیمه سرزمین فلسطین، بنا به نقشه سازمان ملل، تشکیل دولت یهودی را اعلام کردند مورد پشتیبانی گسترده جهانی، بویژه از سوی بلوک شرق قرار گرفتند. تا بدانجا که اسرائیلی ها با کمک تسلیحاتی شوروی (از طریق چکسلواکی) و کمک اقتصادی (از طریق لهستان) توانستند ۹ ماه در برابر حمله نظامی پنج کشور عربی مقاومت کنند.

باور نکردنی است، اما نقطه اوج پشتیبانی از دولت نو بنیاد اسرائیل استقبال پرشکوه از گلدا مایر نخستین سفیر اسرائیل در شوروی در برابر بزرگترین کنیسه مسکوبود. (سپتامبر ۱۹۴۸ م). اما استالین بزودی دریافت که اسرائیل را نمی تواند دست نشانده خود کند و برای رسیدن به هدف های جهانگیرانه به خدمت بگیرد. از این رو در همان ماه سپتامبر شبانه ورق برگشت و مقاله ای در "پراودا" تغییر سیاست نسبت به اسرائیل را چنین اعلام داشت: «یهودیان شوروی، نه به خاورمیانه، بلکه به آینده می نگرند.»!

از آن پس در پنج سالی که استالین هنوز زنده بود دو میلیون یهودی شوروی دورانی را گذراندند که به "سال های سیاه" شهرت یافت و در طی آن تقریباً همه نهادهای یهودی (از جمله بیش از هزار کنیسه) نابود شدند؛ یهودیان رده بالا از کار برکنار گشتند و حتی گروهی از پزشکان به اتهام اینکه قصد داشتند حلقه رهبری حزب را مسموم کنند به قتل رسیدند! ("توطئه پزشکان")

چپ گرایی یهودیان ویژه روسیه نبود. در اروپای غربی پس از آنکه اندیشمندانی مانند اسپینوزا و موسی مندلسون (معروف به «سقراط برلین») دوران روشنگری را طلایه داری کردند، پیش از انقلاب کبیر فرانسه کوشش یهودیان برای نهادینه کردن «حقوق شهروندی برای همگان» چشمگیر بود و پس از اعلام برابری حقوق شهروندی در "قانون مدنی فرانسه" (معروف به code Napoléon) باز هم اندیشمندان یهودی از مارکس و هاینه تا لاسال و برنشتاین بودند که در اندیشه و عمل در راه تحقق "عدالت اجتماعی" می کوشیدند. بی سبب نبود که نه تنها بنیانگذاران "سوسیال دمکراسی" و دیگر احزاب کارگری، در اکثریت یهودیان بودند، بلکه شمار آنان در این احزاب (تا زمان سرکوب آنها بدست نازی ها) به نسبت جمعیت از هر گروه اجتماعی دیگری بیشتر بود. بدین سبب می توان گفت، که اتهام هیتلر مبنی بر اینکه "کمونیسم توطئه یهودیان برای تسخیر جهان است" چندان هم بی پایه نبود!

با توجه به این گذشته، روشن می شود که چرخش سیاست استالین به چه حد فاجعه انگیز بود. خاصه آنکه در سایه استالین، نه تنها پس از شوروی همه کشورهای بلوک شرق، بلکه همه احزاب کمونیستی کم کم نه تنها از اسرائیل فاصله گرفتند، بلکه بجای محکوم کردن اعراب که جز جنگ و ترور راه و روشی نمی شناختند، اسرائیل را محکوم کردند. درحالیکه بخش بزرگی از یهودیان مهاجر به اسرائیل، کاملاً چپگرا بودند و رویای برپایی کشوری سوسیالیستی در ساحل مدیترانه را در سر می پروراندند. آنان در راه تحقق آرمان های خود نیز از هیچ کوششی فروگذار نکردند و کیبوتص Kibbutz بعنوان واحدهای تعاونی بر اساس مالکیت مشترک و ساختارهای دمکراتیک، تا بحال تنها پروژه موفق سوسیالیستی بوده است.

امروز پس از هفتاد سال، اسرائیل در همهٔ زمینه‌های اقتصادی، علمی و فرهنگی به یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان بدل شده است، درحالی‌که کشورهای عربی منطقه همچنان درماندهٔ ساختارهای سیاسی و اجتماعی بدوی، از بحرانی به بحرانی دیگر درمی غلطند. البته در اسرائیل نیز پس از جنگ‌های پرشمار و ناکامی در رسیدن به صلح و امنیت، نیروی چپ که همواره در این راه کوشیده، تا حد زیادی پایگاه اجتماعی خود را از دست داده است.

بنابراین بطور جمع‌بست باید گفت، که سیاست تبهکارانهٔ استالین در دشمنی با اسرائیل پیامدهای فجیعی یافت که بشریت هنوز هم با آن درگیر است. بدین صورت که خوانش جهان سومی از مارکسیسم که در روسیهٔ عقب مانده به گل نشست نه تنها در قرن بیستم به جنایات بی‌کرانی دامن زد، بلکه پس از فروپاشی بلوک شرق در بازماندگان "چپ" همچنان زنده مانده است.

اندیشهٔ سوسیالیستی در حوزهٔ فرهنگی یهودی - مسیحی بعنوان آخرین مرحلهٔ تحولاتی شکل گرفت که چهار قرن پیشرفت فکری، اجتماعی و سیاسی در درون جامعه را پشت سر گذاشته بود. با انقلاب اکتبر و سپس تسلط استالین بر روسیهٔ شوروی این تصور جهان سومی غالب شد که می‌توان با فرمان‌های دولتی و تدابیر آمرانه، جامعه را به پیش راند. درحالی‌که این از اصول مارکسیسم اروپایی بود که بدون پیشرفت اجتماعی، پیشرفت در جهت عدالت اجتماعی ممکن نیست.

بشریت در قرن بیستم، در سراسر جهان بخاطر نادیده گرفتن این اصل، در سایهٔ رژیم‌های مائوئی و پول پوتی تا استالینی و قذافی، جنایات هولناکی را متحمل شد. طرفه آنکه رفته رفته برداشت جهان سومی و استالینی نه تنها در "چپ" اروپایی رسوخ کرد، بلکه از آنها به احزاب «سبزها» و سوسیال دموکرات نیز سرایت کرده، بجای تکیه بر پیشرفت اقتصادی، علمی و فرهنگی "دفاع از ستم‌دیدگان جهان" را بعنوان هدف اصلی فعالیت سیاسی خویش دنبال می‌کنند. درحالی‌که مارکسیسم اروپایی ستایش فقر را مذهبی می‌داند و پیشرفت انسانی را تنها نتیجهٔ پیشرفت علم، رشد ثروت ملل و تحقق دموکراسی اجتماعی می‌شناسد.

برای ما ایرانیان که بزرگترین ضربات را از چپ‌روی جهان سومی تحمل کرده‌ایم چنین انحرافات آشناست. انحراف دیگر آنکه به این حقیقت مارکسیستی توجه نمی‌شود که "بهبود اوضاع زندگی زحمتکشان تنها در چهارچوب پیشرفت کل جامعه، به عبارت دیگر، در چهارچوب ملی ممکن است". بنابراین کوشش برای پیشرفت اقتصاد ملی، تحکیم هویت ملی و بالاخره تأمین منافع ملی در جهت دوستی و همکاری با دیگر کشورها در نهایت امری است در جهت تأمین عدالت اجتماعی! البته باید در نظر داشت، که پس از سؤاستفادهٔ فاشیسم از احساسات ملی‌گرایانهٔ اروپاییان، "ناسیونالیسم" پس از جنگ جهانی دوم بویژه در میان چپ‌ها، به ضدارزش بدل شد.

با چنین انحرافات بود که چپ اروپایی، به سبب بی‌توجهی به منافع ملی و رشد سطح زندگی زحمتکشان خودی، از هجوم میلیون‌ها فراری و پناهنده از شمال آفریقا و خاورمیانه استقبال کرد. بدین توهم که از این راه کم‌کم تفاوت میان "شهرجهان" و "دهکدهٔ جهان" از میان خواهد رفت. این اشتباه دستکم دو پیامد نامیمون داشت:

- نخست آنکه سرآمدان جوامع یاد شده را (که شدیداً برای نوسازی کشور خود مورد نیاز بودند) جذب اروپا می‌کرد و به "بردگی نوین" در "غربت" می‌گماشت.

- دیگر آنکه با تزریق نیروی کار ارزان از رشد دستمزد زحمتکشان اروپایی جلوگیری می‌کرد. در نتیجه مثلاً در آلمان، بعنوان بزرگترین اقتصاد اروپا، در طول یک چهارم قرن (از ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۵) رشد درآمد واقعی زحمتکشان با میزان ۰٫۶٪ عملاً ثابت ماند. اضافه بر آنکه طبقهٔ متوسط و بویژه قشر متخصصین با درآمدهای بالا، تقریباً از میان رفت و در پایین، شمار فقیران از مرز ۱۶٪ گذشت.

ابعاد زیان چپ‌ها برای منافع زحمتکشان و خدمت آنان به سرمایه‌بیش از آن است که اینجا مورد اشاره قرار گیرد. تنها آنکه صدها میلیارد یورو که برای "انتگراسیون شهروندان نوین" صرف می‌شود، تا بتوانند جذب بازار کار ارزان شوند، در نهایت نه از سوی صاحبان سرمایه، بلکه از بودجهٔ خدمات اجتماعی خرج می‌شود.

فراتر از آن، شوربختانه مهاجرت صدها هزار از مسلمانان به اروپا زمینهٔ مناسبی را برای مبلغان اسلام سیاسی فراهم آورد تا با تبلیغات بسیار زیرکانه و مخارج میلیاردی، نمادهای اسلام سیاسی (مانند مسجد و روسری) را بعنوان "گشایش فرهنگی" و "نماد انتخاب آزاد زن مسلمان" جا بزنند، درحالی‌که امروزه برای اکثریت اروپاییان چهرهٔ واقعی اسلام سیاسی هرچه بیشتر برملا می‌شود. برآستی نیز شگفت‌انگیز است که چپ‌های اروپایی که برای مبارزه با فاشیسم برای خود رسالتی قائل هستند، دست تبلیغات رژیم‌های توتالیتر اسلامی را در پس‌ظاهر "مظلومانه و حق طلبانهٔ تبلیغات اسلامی" نمی‌بینند.

بدین ترتیب برای جریان "چپ" دور باطلی بسته می‌شود که با چرخش سیاست استالین بر علیه اسرائیل آغار گردید و راه را برای نفوذ مارکسیسم جهان سومی Vulgar marxism به اروپا باز کرد و در دهه‌های آتی زمینه را برای رسوخ تبلیغات ضداسرائیلی و ضدآمریکایی فراهم آورد. بر پایهٔ چنین تبلیغاتی که آب به آسیاب گسترش اسلام سیاسی می‌ریزد، جوامع اروپایی نگرانی و اعتراض خود به سیاست‌های اعمال شده را با انتخاب احزاب افراطی بیان می‌کنند.